

« نامه ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

# آرمنجا

سال پنجاه و ششم

دوره - چهل و سوم

شماره - ۶۹۵

شماره - پنجم  
و ششم  
مرداد و شهریور ماه  
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )

( صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم )

( دبیر اول : محمد وحید دستگردی )

استاد امیری فیروز کوهی

## شعر و نظم

توضیح و رفع شبهه

در شماره خردادماه مجله قدیمی ارمنجان ضمن سلسله مقالات فاضل محترم آقای عبدالعظیم یمنی بعنوان ( شعر چیست ) که حقاً و انصافاً مقالاتی ابتکاری و اجتهادی و تحقیقی و انتقادی است ، به مطلبی برخوردیم که از آن رایحه قدحی در حق شیخ فلاسفه اسلام و خواجه محققان عظام استشمام میشد و بطبع آشنایان بمراتب علمی و درجات فضلی آن دوبررگوارگران میآمد ، باین توضیح که نویسنده فاضل گمان کرده است که شیخ و خواجه غرض ارسطو را در تعریف شعر نفهمیده و یا فهمیده و از پیش خود خلاف قول او را به وی نسبت

داده‌اند، و چون ممکن است این نظردردل خواص به ایجاد شبهه و در نظر عوام به ایرادی صحیح و استدراکی درست منجر شود، لازم دیدم با عرض این مختصر برفع شبهه و توهم ایشان و دفع قبول و سوء تفهم دیگران پرداخته و حقیقت و واقع نظر شیخ و خواهجهرادر توضیح تعریف ارسطو از شعر بقلم آورم...

اولا باید دانست که تعریف مرکبات در منطق و فلسفه مشتمل بر دو نوع است، که یکی جوابگوی از ماده و اصالت وجودی شیئی است و دیگری جوابگوی از صورت و ترکیب محقق خارجی آن شیئی و لذا دو اصطلاح جداگانه برای هر یک از این دو تعریف وضع کرده و گفته‌اند که یکوقت، تعریف متوجه به (حمل اولی ذاتی یا حمل مفهوم به مفهوم) است که این حمل بیشتر منصرف به ماده شیئی است نه صورت خارجی آن و وقت دیگر، تعریف منصرف به (حمل شایع صناعی یا حمل متعارف) است که این حمل، حمل مفهوم به مصداق و محمول آن صورت خارجی و تحقق یافته در خارج است نه ماده یا هیولای قابل صورت آن (البته حمل هوبه هویک صورت دیگر هم دارد که آن خارج از موضوع سخن ما است) و از همین جا است که آنچه بیشتر در مقام تعریف از چیزی بکار میرود، همین حمل شایع متعارف است، که صرفاً متوجه صورت محقق و موجود در خارج شیئی و متبادر به درک همه ارباب فهم و شناخت می‌باشد فی‌المثل هرگاه کسی در مقام تعریف (پرتقال) بشرح ماده آن پرداخته و اجزای مرکبش را یک به یک توصیف کند، هیچ کس متوجه مراد و مقصود وی در شناخت پرتقال نخواهد شد، مگر اینکه تعریف را منحصر به صورت معلوم و مشخص آن کند و ظاهر شناخته شده و بنظر آمده آن را همانطور که هست بازگو نماید (هرچند نام وی را نیز نداند) ...

با این مقدمه می‌گوییم، آنجا که شیخ و خواهجهر در مقام شرح قول ارسطو

برآمده‌اند، نظریه‌همین صورت موجود و حمل شایع متعارف آن نیز داشته‌اند و تنها به حمل اولی ذاتی شعر که فقط ناظر به ماده آن یعنی کلام متخیل است اکتفا نکرده‌اند، و چون در منطق هر کلام متخیل غیر برهانی را که ماده آن صرفاً خیالی بوده باشد شعر شمرده و غیر برهانی بودن را در مقام قیاس ذاتی وی شمرده و مثلاً جمله (۱) (العسل مره مهوع) را که صرفاً خیالی است خلاف واقع از شعریات بشمار آورده‌اند (از همین جا است که عوام به افراط در تبعیت از خواص هر سخن چرند و خالی از واقعیت را شعر مینامند) ، بنابراین تعریف شایع صناعتی آن را هم ذکر کرده‌اند که بین آن و خیالات غیر منظوم فرق و تفصیلی وجود داشته باشد.. این تعریف به ماده در منطق یا رسالاتی که صرفاً برای شناخت هیولای شعر نوشته شده از آن جهت است که حقیقت شعر و قیاسات شعری را در قبال واقعیات و قیاسات برهانی از صناعات خمس نشان دهند و بگویند هر کلامی که منبعث از خیالات و عواطف تخیلی است، منشاء استدلالی و برهانی ندارد و نمیتوان از آن انتظار انتاجات صحیح و قیاسات یقینی داشت ...

همین صورت شایع متداول یا حمل ثانوی است که شعر منظوم یا موزون و محدود و بحد و مشخص را که گذشته از ماده و هیولا (یا قوه الوجود) خود بصورت معین و محقق خارجی (همین که هست) و نزد همه هنری و فنی و علمی و صنعتی بسیار دقیق و باریک، با عرضی عریض و دامنه‌ای وسیع است، از اقسام کلام خیالی یا خیالات شعری دیگر مانند نثر و کلام شیرین و دلنشین عادی و قول سجعان و سایر مشابهات آن جدا سازد و حتی از ماده خود هم که در مثل جمله (عسل تلخ است) از مصادیق آن است بصورتی معین و مصداقی مشخص شناخته شده و ممتاز باشد. و همه کس آنرا بوجه قطع از سایر شرکاء آن باز شناسد، والا

هرخیالی که از حیث ماده شعری سخنی غیربرهانی و محرك عواطف غیر تعینی باشد داخل در مقوله شعر خواهد شد، و اینهمه خیالات فاسد مچون نانه و ترکیبات غلط (شعرنوما بانه) بهیچ حجت و برهانی از مقوله شعر بیرون نخواهد رفت و هر طفل نوبل و دیوانه هذیان گویی بهیچوجه ممنوع و مرتدع نخواهد شد، کما اینکه هم اکنون چنین است و همه خلق الله شاعرانی خیال آفرین اند ...

ایشان نوشته اند «ابن سینا و خواجه نصیر که ظاهراً تعریف شعر را از ارسطو گرفته اند شعر را کلامی دلنشین و خیال انگیز تعریف کرده اند» و نیز در صفحه بعد نوشته اند که «شعر را صرفاً کلامی متخیل (خیال انگیز) تعریف کرده اند» ... و حال آنکه (متخیل) یعنی خیالی یا توهم شده و مورد خیال واقع شده، نه خیال انگیز و دلنشین، زیرا خیال انگیزی و دلنشینی فائده و غرض از شعر است، نه تعریف آن در مقام تحدید و معرفی، ... و دیگر اینکه همیقتدر که بنا به قول ایشان ارسطو وزن یا نظم را از اجزای ثانوی و یا بقول ایشان (جزء دوم) شعر قرار داده باشد، همین قول از طرف او کافی است که اعتقاد وی را بنا به حمل شایع در تعریف شعر به (کلام متخیل موزون یا منظوم) به اثبات رساند ...

گذشته از همه اینها، هرگاه چیزی از لوازم بین و غیر مفارق ماهیتی بشمار آید، هر چند که ذاتی منطقی آن نبوده باشد، قهراً غیر قابل انفکاک از آن شیئی و از عوارضی است که باید با جوهر آن چیز مورد لحاظ واقع شود، این را هم بعرض برسانم که لزوم وزن برای شعر از راه حد و رسم منطقی نیز امکان داشت که من بملاحظه اختصار بهمان صورت اولی اکتفاء کردم ...

ثانیاً ارسطو هیچ جا نظم را مقابل شعر قرار نداده و دست به چنین تقسیمی که مورد نظر نویسنده محترم میباشد نزده است و الا ناچار میشد که در منطق خود شعر را قسمی از صناعات خمس و نظم را قسمی دیگر از آن قرار دهد و تعداد

صناعات رابه (ست) برساند و یا برای آن محمل دیگری از منطقی بتراشد و همچنین هیچگاه، شعر را قسیم نظم و مقابل آن ندانسته است تا چنانکه امروز متداول شده آن دورا برابر هم قرار دهد، ارسطو و دیگر معاصران و شاگردانش از فلاسفه اشعار هومر و بنیدار و دیگر شاعران یونان را که بی شک خالی از وزن نیست میخوانده و از آنها جز به شعریه چیز دیگری تعبیر نمی کرده اند و حال آنکه همه آنها نظم جامع داشته و نیز صرفاً منبعث از خیال تنها نبوده است ...

**شعر هیچوقت نمیتواند از نظم جدا باشد چون مسلم است که دارای وزنی معلوم و نظمی متسق است که هر گاه این نظم و ترتیب از آن برداشته شود اختلال ارکان و اغتشاش اوزان آن حتمی است ، اطلاق نظم بر آن نیز از همین جهت است که بخلاف اقسام دیگر کلام، نظمی یکدست و وزنی يك سبك چه از حیث معنی و چه از جهت لفظ بر جمیع اقسام آن حکومت میکند و ذهن و ذوق شنونده را بموزونی و هم آهنگی و نظم واحد خود مفتون میسازد... قافیه را هم از آن جهت بیشتر از زبان های عریق و زندهٔ دنیا از قدیم (در تعریف شایع آن) مزید کرده اند که قیدی باشد برای آزمایش طبع و وحدت قریحه شاعر قوی بالفطره و امتیاز او از شاعر ضعیف (بالا کتساب) ، زیرا همین قید در هنرها است که يك هنرمند قوی و مقتدر بالطبع و بالفعل را از بی هنرانی مدعی که مایه ای ضعیف و قدرتی اندک و فعلیت و ممارستی ناچیز دارند جدا میکند و فی المثل سعدی شیرازی را از امامی هروی و پروین اعتصامی را از شاعرات دیگر بازمی شناساند و فردی نابغه و بالاتر از حد عادی مشترك بین بسیاری از ضعفای اهل فن را پدید میآورد، و هر گاه این قیود امتحانی و دست و پاگیر و مایهٔ امتیاز و تفردد در کار نباشد ناچار همهٔ افراد از اهل يك هنر در يك سطح عادی و مانند یکدیگر باقی میمانند و دیگر مجالی برای ظهور عظمت و عبقریت و بروز کمال و برتری پیدا نخواهد شد ...**

واما اینکه اخیراً نظم را قسم ، بل که قسیمی برای شعر پنداشته و گفته اند که شعر برای خود چیزی و نظم در حد خود چیزی دیگر است ، تا آنجا که به یاد دارم ، قولی است بسیار مستحدث و تفصیلی است بسیار نابجا و نارس از آنرو که احدی از تقدمان چه منطقی و غیر منطقی و چه ادیب و غیر ادیب ، قائل به چنین تجزیه و تفصیلی نشده و نظم را از مقوله ای غیر از مقوله شعر ندانسته است . . . بنده گمان میکنم اولین کسی که مرتکب این اشتباه شد . مرحوم **ملك الشعراى بهار** رحمه الله بود که همین نظر را در طری قطعهای ( که بنا به تقسیم خود آن مرحوم عین آن قطعه و بسیاری از قطعات دیگر وی از مقوله نظم است و نباید آنها را در دیوان اشعار وی جای داد و همچنین است غالب اشعار از دیوان دیگران ) ابراز داشت و اندک اندک باعتبار شخصیت گوینده قبول عامه یافت و قولی درست و مسلم بحسب آمد . . .

در صورتی که این تقسیم و تمایز یا قسیم قراردادن و تقابل ، درست در طرف ضد شعر که وزن و اتساق و نظم و انتظام از لوازم غیر مفارق است واقع شده است و هیچگاه نمیتواند مقسمی برای نوعی از شعر یا قسیمی دیگر در جهت ضد و مقابل آن قرار گیرد . . .

ولکن هر گاه ما بخواهیم بین اقسام و انواع شعر از حیث کیفیت تجزیه و تفصیل قائل شویم و تقسیم را از مقسم اصلی شروع کنیم ، میتوانیم اشعار منبعث از خیالات رقیق و باریک و مفاهیم دقیق و لطیف و تفکرات فلسفی و روانی و ذوقی و انفعالی را از اشعار موضوعی و مادی و احوال و اوضاع عصری و از این قبیل مواضع ( که احیاناً بسیاری از آنها در یکدیگر تداخل پیدا میکنند ) جدا کنیم و دسته اولی را به **اشعار عاطفی و احساسی** و دسته ثانوی را به **اشعار فنی و صنایعی** ، گوئیم که بسیاری از اشعار عاطفی نیز بنا بتقلید و عدم

اصالت، در حکم فنی و صنایع شناخته میشوند نام‌گذاری کنیم بیرون از اینکه محتاج باشیم؛ وزن یا نظم را از آن برداریم و رکنی از ارکان سخن منظوم را منهدم گردانیم؛ همانطور که اینهمه اختلاف در صور شعری موجب اختلاف در ماهیت آن نیست و هر نوع شعری از دویتی گرفته تا قصائد بلند بالا همگی مندرج در یک سنخ واحد از شعرند و هیچ دوگانگی در حقیقت آنها وجود ندارد همچنین در تعریف این دو دسته شعر نیز هیچگونه مغایرتی از حیث (شعریّت) امکان ندارد؛ مگر در عوارض و هر دو احتیاج به فصل مقومی دارند، که آنها را از حیث خیال بودن در ماده از سایر خیالات معلوم و مشخص گردانند...

مگر نه این است که انسان اشرف‌اعلی اکمل انسان است؛ و انسان اخس ادنای ارذل هم انسان و از این لحاظ هیچ فرقی در حاق انسانیت و عین آدمیت آنان وجود ندارد، و هر گاه اختلافی مابین آدمیان بچشم می‌خورد و هیچ‌شکی در این اختلاف نیست، صرفاً در صفات و طبایع فطری و عادات و ملکات اکتسابی و عوارض طاری برایشان است؛ در جهت فضائل و رذائل که باعتباری همین ما به الامتیاز از عین مابۀ الاشتراک آنان سرچشمه می‌گیرد؛ و چنین نیست که انسان کامل از جنس و نوع و فصلی مخصوص و انسان ناقص از جنس و نوع و فصلی دیگر بوجود آمده باشد، شعر نیز چنین است که در عین اشتراک در ماهیت، یک فرد آن اشرف و اعلی و فرد دیگر اخس و ادنی است، بدون اینکه هیچ‌یک از آن دو از حصار محدود شعر خارج و برای خود چیزی مجزی و منفصل از هم گردیده باشند.

در پایان مقال ذکر این نکته نیز ضروری است که شیخ و خواجه و شیخ مقتول و صدر المتألهین از حکمای بزرگ اسلام؛ چنان قدرت و عظمتی علمی و قوت و شهامت فکری داشته‌اند که در بست مرعوب و تسلیم آراء و نظریات

ارسطو و افلاطون نشوند و از خود دارای آراء خلافی و مناقضات نظری با جمیع حکمای پیش از خود باشند، چندانکه برمتبع خبیر در آثار ایشان پوشیده نیست که این بزرگان تا چه مقدار صاحب اصالت رأی و استقلال فکر بوده و تا چه اندازه در مطالب خلافی و نقضی با استادان خویش داد تفکر و تعقل و اجتهاد و تصرف داده‌اند، و در عین اینکه مقرر و مدرس آثار و افکار ارسطو و افلاطون بوده‌اند چگونه در رد و قبول آنها از علم و احاطه خود بیاری اندیشه عمیق مدد جسته‌اند... درست بخلاف حکماء و فلاسفه کلیسا که آراء و افکار ارسطو را هرگاه نقیض بدیهیات و مسلمات هم میبود حرف بحرف حجت قاطع میدانسته و اصلاً جرأت شك و تردید در آنها نیز گناهی عظیم می‌پنداشتند، تا آنجا که در انگلستان جوان دانشمندی را بصرف اینکه گفته بود «در تعداد دندان‌های اسب بجای اینکه بقول ارسطو احتجاج و استناد کرده و به مجادله با یکدیگر پردازید اسبی را بیاورید و بچشم خود دندان‌های او را مشاهده کنید» بنام مخالفت با علم و علمای کلیسا کشتند.

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

استعمال (نظرات) که جمع نظره یعنی یکبار نگاه کردن است، بجای (نظریات) که جمع نظریه و وصفی جان‌شهن موصوف است مثل (عملیات و نظائر آن) هر چند که امروز شیوع بسیار پیدا کرده و با سابقه دوسه ساله عمومیت یافته است، صحیح نیست، هرگاه دیده‌ایم که نویسندگان عرب مینویسند (نظرة حول الموضوع) یعنی (نگاهی در اطراف موضوع) نباید گمان کنیم که این (نظره) همه‌جا به جان‌شینی از (نظریه) متداول شده و در همین معنی کفایت از مراد و مقصود مینماید زیرا (نظریه) به حکم بدلیت از موصوف خود وضعی ثانوی پیدا کرده است و (نظره) یا يك نگاه ابداً نمیتواند بجای آن مفید فائده منظور بوده باشد.